

۱۹ اپریل ۲۰۱۴

ناتور رحمانی

روستایی !

روستایی نجیب !
ای همیشه آواره
وقتی از انحنای آخرین کوچه باغ گذشتی
دنبالت را نگاه مکن
درخت تمنا و باورت را شکستند
روستایی نجیب
به کوره راه های نا آشنا استوار پای بگذار
وقتی به دشت های سوزان رسیدی
آنجا پشتاره کوچکت را
کنار بته های خار آلوده به خون بگذار
و چشمان نمناک بد دیده ات را
لحظه ای به هم گذاشته فکرکن
فکرکن به لغزش قطره باران
روی برگ توت و تاک
به التماس نگاه مادر در دل شب
به پرنده زخمی افتاده از فراز درخت
به بوی نان گرم برآمده از تنور
و به دختر همسایه
که هنوز فریاد دلخراشش از ستم و تجاوز
تا دورترین کوچه باغها پیچیده است
ای به اجبار رانده شده
ای همیشه آواره
نمیدانم تا کجای دنیا خواهی رفت
تا حقارت و فقر را تجربه نمایی



مگر میدانم
روزی به دهکده ات برخواهی گشت
تا تاکستان را
از خون حقارتبار دشمن بشویی
و لبخند توت واره شریں را
برای مادر
و برای دختر همسایه بیاری

ناتور " رحمانی "